



[74]

نویسنده : تام انگلهایت «Tom Engelhardt».

منبع و تاریخ نشر : انفارمیشن کلیرنگ هوز «2023-04-25».

برگردان : پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل».

جنگ، به چه دردی می خورد؟

War, What Is It Good For?

اگر شما یک قدرت "بزرگ" در سیاره زمین در قرن بیست و یکم
باشید، بسیار کم است

Remarkably Little If You're a "Great" Power on Planet Earth
in the Twenty-First Century



تام دیسیچ -- من در 20 ژوئیه 1944 در بحبوحه یک درگیری جهانی گسترده که قبلاً به عنوان جنگ جهانی دوم شناخته می شد متولد شدم. اگرچه قبل از اینکه بتوانم خیلی بیشتر از «ماما» یا «دادا» بگویم، با بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی در اوت 1945 به پایان رسید، اما در جنگ بزرگ شدم .

من که در شهر نیویورک زندگی می کردم، در آن سال ها یا پس از آن هیچ درگیری نداشتم یا این حال، پدرم در 8 دسامبر 1941، یک روز پس از حمله ژاپنی ها به پرل هاربر، در سن 35 سالگی برای نیروی هوایی ارتش داوطلب شده بود. او در برمه جنگید، در مورد تجربیات دوران جنگ خود

به طرز دردناکی سکوت کرد و در روز پرتل هارپر در سال 1983 درگذشت. او افسر عملیات برای تکاوران هوایی اول بود و جنگ او، به معنای عجیبی، با او به خانه آمد.

مانند بسیاری از دامپزشکان، در آن زمان و اکنون، او هرگز حاضر نبود با پسرش در باره آنچه که تجربه کرده بود صحبت کند، اگرچه در سال های اولیه زندگی من هنوز دوست داشتم که دوستانش او را «سرگرد» صدا بزنند، گرچه او پس از ترک ارتش وقتی جنگ او در خانه ما شروع شد، معمولاً او به شکل عصبانیت و پرخاشگری برخورد میکرد - زیرا مادرم از یک خواربارفروشی در همان نزدیکی خرید کرده بود که به گفته او صاحبانش در زمانی که او در خارج از کشور بود "سودجویان جنگ" بودند یا به این دلیل که من اولین ما شینی که با یکی از دوستانم به اشتراک گذاشته شده بود، یک فولکس واگن کار کرده (آلمانی!) بود، یا که مادرم کنجکا و بود که - به یک رستوران ژاپنی کار کند تا اگر خدا مارا از غربت بیشتر نجات دهد!

اما نکته عجیب این بود که در همان سال ها، به دلایلی که هرگز در مورد آن صحبت نکردیم، او به من اجازه داد تا یک دوست قلم ژاپنی داشته باشم و اگرچه من و پدرم هرگز در مورد نامه هایی که من و پسر رد و بدل می کردیم صحبت نکردیم، اما این کار را انجام دادیم. تمبرها را از روی پاکت هایی که او فرستاده خیس می کردم و در آخرین آلبوم تمبر اسکات ما بچسبانید.

در مورد شواهد تجربیات پدرم در زمان جنگ، من دو منبع داشتم. در کمد (الماری) اتاق مهمان در آپارتمان ما، او یک کیسه دافل [لوازم و اثاثه قابل حمل] سبز قدیمی داشت که هر از گاهی آن را مرور می کرد. پر از همه چیز بود، از مدارک نیروی هوایی ارتش گرفته تا کیت آشفتگی قابل حمل او و حتی - هر چند آن موقع نمی دانستم - تپا نچه و گلوله های جنگی او (من آنها را پس از مرگ او ربع قرن بعد به پلیس تحویل می دهم). (اگرچه او در مورد تجربه دوران جنگش با من صحبت نمی کرد، اما من با او به شیوه ای بسیار خاص زندگی کردم (یا حداقل در آن موقع برای من چنین احساسی وجود داشت). از این گذشته، او مرتباً مرا به تماشای فیلم ها می برد، جایی که نسخه های به ظاهری پایانی از جنگ، به سبک آمریکایی، از جنگ های هند تا جنگ جهانی دوم را می دیدم و وقتی فیلم هایی از درگیری خودش را تماشا می کردیم (یا در سال های اولیه ام، بازپخش پیروزی در دریا را در تلویزیون خانه مان) و او چیزی بمن نمی گفت، به نظر می رسید که این فقط تأیید می کرد که من تجربه اش را با شکوه کامل می دیدم. تفرنگداران دریایی ناگزیر در پایان فیلم پیشروی کردند و "ژاپنی ها" بدون اظهار نظری از سوی او در یک نمايش كشتن ر درگذشت.

از آن جنگ های هندی به بعد، همانطور که مدت ها پیش در کتابم به نام «فرهنگ پایان پیروزی» نوشتم، جنگ همیشه حکایت از وحشی گری آنها و خوبی های ما بود، که در پایان، «منظره ای از کشتار» قابل انتظار بود. همانطور که ما جلو رفتیم و "آنها" پا بین آمدند. فرار دادن دوربین بغرض لذت تماشای کشتارده ها یا صدها غیرسفیدپوست را در صحنه ای که معمولاً قبل از وضوح روابط مثبت میان سفیدپوستان بود، جاری می کرد. این راهی بود برای سفارش دادن بیابان وحشت های انسانی به یک داستان جشن از پیشرفت از طریق ویرانی، فرهنگی؛ پیروزی که دیر یا زود، به تصویر کشیدن آن پیچیده تر می شد، زیرا جنگ جهانی دوم با ویرانی اتمی آن دو شهر ژاپنی پایان یافت. بر دهه های 1950 و 1960، احتمال رو به رشد یک آرماگدون جهانی در آینده بود.

اگر جنگ جهنم بود، اما در کودکی با تماشا من، از کشتن آنها در فلم های سینما جهنم نبود، چه سرخپوستان غرب آمریکا و یا چه که ژاپنی ها در جنگ جهانی دوم. کشته شدند.

بنابراین، بله، من در فرهنگ پیروزی بزرگ شدم، فرهنگی که بارها و بارها در کف اتاقم بازی کردم. در دهه 1950، پسران (و برخی از دختران) ساعت‌ها با نمایش دادن داستان‌های پیروزی نبرد آمریکا با چهره‌های جنگی عمومی می‌پرداختند: خدمه‌ای از گاوچران برای شکست دادن سرخپوستان و پیروزی در غرب، یک کیسه یا دو تفنگدار دریایی سبز زیتونی برای هجوم به سواحل از ایوو جیما.

اگر داستان ما یک داستان غم‌انگیز از جنگ علیه وحشی‌ها بود که در آن لذت از لوله تفنگ بیرون می‌آمد، ما بچه‌ها در بین طبقات یا لایه‌های در سراسر کشور تنها می‌ماندیم، بدون دستور ظاهری، تا تاریخ آمریکا را دوباره اختراع کنیم. چه کسی خوب بود و یا که چه کسی بد، چه کسی می‌توانست کشته شود و تحت چه شرایطی بخشی پذیرفته شده از فرهنگ جمعی دوران کودکی بود که از هالیوود پس از جنگ جهانی دوم قدرت گرفت.

پدرم چه فکری می‌کرد؟

امروز، 60 سال بعد، که من هرگز به جنگ نرفته‌ام، اما برای مدت طولانی روی آن تمرکز کرده‌ام و درباره آن نوشته‌ام، چیزی که به شدت عجیب به نظر می‌رسد این است: از سال 1945، کشوری با بزرگترین ارتش روی کره زمین که از نظر بودجه، اکنون نه کشور بعدی را در گرد و غبار رها می‌کند، هرگز - و اجازه دهید که تکرار کنم که: هرگز -! در جنگی پیروز نشد که مهم بود (علیرغم شرکت در بسیاری از نمایش‌های کشتار). عجیب‌تر، از نظر درس‌هایی که در دنیای فرهنگ بزرگسالان آموخته شده است، و این کشور در نهایت در هر جنگ شکست خورده، به سرمایه‌گذاری بیشتر دلارهای مالیات‌دهندگان بمنظور ایجاد و تقویه همین ارتش دست بکار شده و ارتش را غرض جنگیدن به جاهای مورد نظر سوق داده است اگرچه یک فرمول بلند مدت برای فاجعه در کشوری نیاز داشتید که در حال از هم گسیختگی است، تصور یک فرمول قابل توجه‌تر از آن دشوار است. مدت‌ها پس از مرگ او «یعنی مرگ پدرم»، باید اعتراف کنم که گاهی اوقات فکر می‌کنم پدرم در مورد همه اینها چه فکری می‌کرد؟

نکته اینجا است: تجربه آمریکا از جنگ از سال «1945» باید درسی و یا رهنمودی کاملاً واضح برای ما و همچنین برای سایر قدرت‌های بزرگ سیاره زمین، در مورد ارزش تأسیسات نظامی غول‌پیکر و درگیری‌های پیش‌آمده ارائه می‌کرد.

به آنها از نظر تاریخی فقط یک لحظه به آن فکر کنید. آن پیروزی جهانی در سال 1945 که با پرتاب آن دو بمب اتمی و کشتار احتمالاً «200000» نفر به طرز شومی تمام شد، در سال 1950 با شروع جنگ کره دنبال شد. آمار تلفات و ویرانی‌ها در آن درگیری، دست کم حیرت‌آور بود. این یک نمایش قتل عام بود که ارتش کره شمالی و متحدش چین تازه کمونیست در مقابل کره جنوبی و متحدش ایالات متحده را درگیر کرد. اکنون، ارقام را در نظر بگیرید: از جمعیت 30 میلیون نفری کره، ممکن است سه میلیون نفر جان خود را از دست داده باشند، به همراه حدود 180000 چینی و حدود 36000 آمریکایی. شهرهای شمال، بمباران و ضرب و شتم، در ویرانه کامل باقی ماندند، در حالی که ویرانی در آن شبه جزیره تقریباً فراتر از تصور بود. این به معنای واقعی کلمه یک منظره کشتار بود و با این حال، با وجود اینکه ارتش ما مجهزترین و دارای بهترین بودجه روی کره زمین است، آن جنگ با یک تساوی کاملاً واقعی به پایان رسید، یک آتش بس در سال 1953 که هرگز - نه به این روز -! به یک توافق صلح واقعی تبدیل شده است.

پس از آن، یک دهه دیگر از فاجعه واقعی این کشور در قرن بیستم گذشت، جنگ در ویتنام - اولین جنگ آمریکایی که من با آن مخالفت کردم - که در آن، بار دیگر، نیروی هوایی ایالات متحده و ارتش ما به طور کلی تقریباً فراتر از تصور به تخریبات و ویرانی پرداختند. در حالی که حد اقل دو میلیون غیرنظامی ویتنامی و بیش از یک میلیون جنگجو به همراه 58000 آمریکایی کشته شدند.

با این حال، در سال «1975»، با خروج نیروهای آمریکایی، رژیم جنوبی که ما از آن حمایت می‌کردیم، فروپاشید و ارتش ویتنام شمالی و متحدان شورشی آن در جنوب کشور را تحت کنترل گرفتند. هیچ تساوی ما نند کرده وجود نداشت، فقط شکست مطلق برای بزرگترین قدرت نظامی روی کره زمین.

ظهور پنتاگون در یک سیاره سقوط کرده .

در همین حال، آن ابرقدرت دیگر دوران جنگ سرد، اتحاد جماهیر شوروی، - و این باید برای هر آمریکایی در سال 2023 آشنا به نظر برسد - که اتحاد جماهیر شوروی ارتش عظیم خود، ارتش سرخ، را در سال 1979 به افغانستان فرستاد..... بله، در آنجا، تقریباً برای یک دهه گذشته، با نیروهای چریکی افغان که به طور قابل توجهی توسط سیا و عربستان سعودی (و همچنین توسط یک سعودی خاص به نام اسامه بن لادن و گروه کوچکی که او در اواخر جنگ تأسیس کرد - القاعده - بله، دوباره - القاعده) حمایت و تأمین مالی می‌شد، جنگید. (در سال 1989، ارتش سرخ لنگ لنگان از آن کشوری یعنی از افغانستان خارج شد و شاید دو میلیون افغان کشته و 15000 کشته از خود به جای گذاشت. چندی بعد، خود اتحاد جماهیر شوروی منفجر شد و ایالات متحده تنها به "قدرت بزرگ" روی سیاره زمین تبدیل شد.

پاسخ و اشنگتن چیزی جز یک «سود سهام صلح» وعده داده شده خواهد بود. بودجه پنتاگون در آن سال ها به سختی کاهش یافت. ارتش ایالات متحده موفق شد در سال «1983» به جزیره کوچک **گرانادا** در دریای کارائیب حمله کند و آن را اشغال کند و در سال «1991» در یک رویارویی بسیار تبلیغاتی اما نسبتاً به سطح پایین و یک طرفه، نیروهای عراقی صدام حسین حاکم عراق را از کویت بیرون راند. چیزی که بعدها به عنوان جنگ اول خلیج فارس شناخته شد. این تنها پیش‌نمایشی از جهنمی بر روی زمین است که در قرن حاضر خواهد آمد.

در این میان، البته، ایالات متحده با ایجاد حداقل (750) پایگاه نظامی در هر قاره به جز قطب جنوب، به یک قدرت نظامی منحصر به فرد در این سیاره تبدیل شد. سپس، در قرن جدید، بلافاصله پس از حملات تروریستی **11 سپتامبر**، پرزیدنت **جورج دبلیو بوش** و مقامات ارشد او که قادر به تصور مقایسه بین اتحاد جماهیر شوروی سابق و ایالات متحده نبودند، ارتش آمریکا را به افغانستان فرستادند - !. و آنهم بخاطر سرنگونی حکومت طالبان در آنجا. که این اقدام خود یک اشغال و جنگ فاجعه بار را به دنبال داشت، یک منظره طولانی کشتار که تنها پس از 20 سال خون، سوزش و هزینه های هنگفت پایان یافت، زمانی که **پرزیدنت بایدن** آخرین نیروهای ایالات متحده را از میان ویرانی و بی نظمی که نظامیان آمریکا بجا گذاشته بودند بگونه آشفته انگیزی بیرون کشید و آن کشور را ترک کرد - بله، طالبان - ! برای اداره آن کشور ویران شده. تسلط یافتند و یاکه اداره افغانستان به آنها سپرده شد.

در سال 2003، با تهاجم دولت بوش به عراق (به این دلیل واهی که صدام حسین در حال توسعه یا داشتن سلاح های گشتار جمعی است و به نوعی با **اسامه بن لادن** مرتبط است)، جنگ دوم خلیج فارس آغاز شد که البته این جنگ یک فاجعه بود که در آن صدها هزار عراقی (مانند افغانستان) هزاران آمریکایی کشته می شوند. این یکی دیگر از منظره های گشتار، که سال های بی پایان ادامه خواهد داشت و بار دیگر، آمریکایی ها درس های بسیار کمی از آن خواهند گرفت.

اوه یعنی تعجب اور از اینکه ، سپس جنگ علیه ترور به طور کلی تر اعلام شد ، که اساساً به گسترش وحشت در بخش های قابل توجهی از کره زمین کمک کرد **نیک تورس** اخیراً این واقعیت را با یک آمار دریافت کرد: در سال هایی که ایالات متحده برای اولین بار تلاش های ضد تروریستی خود را در غرب آفریقا در اوایل قرن حاضر آغاز کرد، حوادث تروریستی در آنجا (30000) درصد افزایش یافته است.

و پاسخ به این؟ خودت خیلی خوب میدانی سال به سال، بودجه پنتاگون تنها رشد کرده و اکنون به سمت مرز تریلیون دلاری می رسد در پایان، ارتش ایالات متحده ممکن است از سال 1945 با تبدیل شدن به باارزش ترین و دارای بهترین بودجه نظامی بوده ولی باآنهم ارتش این کشور ، تنها به کدام موفقیت چشمگیری نایل نیامده است ولی متأسفانه، در همان سال ها، به شیوه ای واقعاً عجیب و غریبی جنگ های آمریکا به خانه بازگشت (مانند زمانی که در اتحاد جماهیر شوروی اتفاق افتاد) ، تا حدی به لطف گسترش تفنگ های تهاجمی به سبک نظامی، که اکنون در اختیار یک نفر از ۲۰ است. آمریکایی ها و سایر تسلیحات (و رگبار گشتار های دسته جمعی که با آنها همراه شد) و احتمالاً به طور مشخص نگران ی ای وجود دارد که نسخه ای از یک جنگ داخلی جدید با همه پیامدهای **ترامپی** آن در این کشور توسعه یابد.

من در واقع تردید دارم که **دونالد ترامپ** هرگز بدون جنگ های فاجعه بار آمریکا در این قرن رئیس جمهور می شد. او را به شیوه ترسناک خود به عنوان «عوارض» جنگ علیه تروریسم در نظر بگیرد.

در واقع، ممکن است هرگز داستان جالب تر از این وجود نداشته باشد که یک قدرت بزرگ، به ظاهر بی رقیب در سیاره زمین، خود را به این شکل پابین بیاورد.

کلمات آخر

امروز، در اوکراین، می بینیم، اما البته که جنگ آخرین نمونه شوم اش را نشان می دهد که چگونه یک ارتش افتخار آمیز، که در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به طرز شگفت انگیزی بودجه مالی اش را افزایش داد - و البته من در مورد ارتش روسیه صحبت می کنم - نیروهای اش را با ر دیگر به داخل کشور فرستاده است. نبرد با نیروهای کمتر با نتایج فاجعه بار توجه داشته باشید، **ولادیمیر پوتین** و خدمه، مانند همتایان آمریکایی خود، باید از تجربه فاجعه بار ارتش سرخ در افغانستان در قرن گذشته درس می گرفتند. اما چنین شانس وجود ندارد.

البته در اینجا باید یک درس بزرگتر وجود داشته باشد - نه فقط اینکه در قرن بیست و یکم هیچ شکوهی در جنگ وجود ندارد، بلکه برخلاف برخی از دوره های گذشته، قدرت های بزرگ دیگر به احتمال زیاد موفقیت را تجربه نمی کنند، مهم نیست که در آن میدان جنگ چه اتفاقی می افتد.

بیباید امیدوار باشیم که در این سیاره به قدرت در حال رشد ، **چین**، توجه داشته باشیم ، حتی زمانی که به طور منظم تمرینات نظامی تهدیدآمیز را در اطراف جزیره **تایوان** سازماندهی می کند، در حالی که دولت **بایدن** به تشدید شوم حضور نظامی ایالات متحده در منطقه ادامه می دهد. اگر رهبران **چین** واقعاً می خواهند در این قرن موفق باشند، باید از نسخه های آمریکایی یا روسی جنگ آفرینی گذشته اخیر ما اجتناب کنند) و چه خوب خواهد بود که جنگجویان سرد در واشنگتن قبل از اینکه به درگیری از جهنم بین دو قدرت هسته ای ختم شود، همین کار را می کردند

دهه ها دیر است که از پدرم بپرسم جنگ واقعاً برای او چه معنایی داشت، اما حداقل وقتی صحبت از قدرت های "بزرگ" و جنگ این روزها می شود، یک درس به اندازه کافی روشن به نظر می رسد: به سادگی هیچ چیز بزرگی در مورد آنها وجود ندارد، به جز آنها قدرت نابود کردن نه تنها دشمن، بلکه خود را نیز دارند .

نمی توانم فکر کنم اگر پدرم بتواند به این دنیای آشفته ما نگاه کند، چه فکری می کند. من نمی دانم که آیا او در نهایت چیزی برای گفتن به من در مورد جنگ ندارد.

چند سطری در مورد نویسنده. و منابع این مقاله :

TomDispatch را در توییتر دنبال کنید و در فیس بوک به ما بپیوندید . جدید ترین Dispatch Books، رمان دیستوپایی جدید جان ففر، (Songlands آخرین مجموعه Splinterlands او)، رمان Every Body Has a Story اثر بورلی گوگورسکی، و A Nation Unmade by War اثر تام انگلهارت، و همچنین آلفرد مک کوی در سایه ها را ببینید . کتاب قرن آمریکایی: ظهور و زوال قدرت جهانی ایالات متحده، کتاب «قرن خشونت آمیز آمریکایی: جنگ و ترور از جنگ جهانی دوم» اثر جان داور، و «آنها سربازان: چگونه زخمی ها از جنگ های آمریکا با زگشتند: داستان ناگفته» اثر آن جونز . نظرات بیان شده در این مقاله صرفاً متعلق به نویسنده است و لزوماً منعکس کننده نظرات خانه تسویه اطلاعات نیست در این مقاله صرفاً متعلق به نویسنده است و لزوماً منعکس کننده نظرات گلوبال ریسرچ نیست .

----- **با تقدیم احترامات «2023-05-02»**